



توسط قیم، یکی از اقربا، والد دیگر یا رئیس حوزه قضایی از دادگاه خواسته شود. اعتیاد به الکل، قمار و مواد مخدر به طرز زیان آور، مشهور بودن به فساد اخلاقی و فحشا، مبتلا بودن به بیماری های روانی (البته با گواهی پزشکی قانونی)، سوءاستفاده کردن از کودک و مجبور کردن او به انجام کارهای غیراخلاقی مثل گدایی، قاچاق، فساد و فحشا و ضرب و جرح کودک بیش از حد متعارف تادیب از جمله مصادیق عدم صلاحیت پدر و مادر است. در این بین برای طرف مقابل حق ملاقات درنظر گرفته

می شود. حق ملاقات فرزند به تشخیص دادگاه است. زمانی که سرپرستی کودک به یکی از والدین داده می شود، شخصی که حق سرپرستی طفل را ندارد، می تواند در زمان های مشخص به دیدن فرزندش برود. در ابتدا دادگاه زمان و مکان برای ملاقات ولی و فرزند را به عهده والدین می گذارد، اگر نتوانند به مکان و زمان مشخص برسند، این کار را دادگاه انجام می دهد. اگر ولی که سرپرستی بچه به عهده اوست از ملاقات فرزند جلوگیری کند، شخصی که سرپرستی برعهده او نیست، می تواند از سرپرست بچه شکایت کند.



را صادر می کنم.»

براساس آدرسی که داشتیم، قاتل فراری در یکی از استان های مرکزی کشور بود. با گرفتن نیابت قضایی با دو همکار دیگرم راهی محل زندگی امین شدیم. به اداره آگاهی آن شهر رفتیم و دو همکار دیگر به ما ملحق شدند تا بتوانیم برای دستگیری متهم اقدام کنیم. به آن آدرس رفتیم و نامحسوس کشیک دادیم تا بالاخره امین آمد و وارد ساختمان شد. محل زندگی اش ساختمان شلوغی بود. با همفکری همکارانم قرار شد نیمه شب وارد شویم که همسایه ها خیلی اذیت نشوند و او را هم غافلگیر کنیم.

ساعت یک بامداد چراغ های خانه اش خاموش شد و دو ساعتی صبر کردیم تا خواب قاتل عمیق شود. حدود ساعت ۳ در حالی که خودمان دو روز بود خوابیده بودیم، وارد ساختمان شدیم و با شکستن در واحدش داخل رفته و امین را دستگیر کردیم. مرد جوان در شوک بود و نمی دانست چه بگوید.

به اداره آگاهی آن شهر رفتیم و چند ساعتی خوابیدیم و حدود ساعت ۱۱ وقتی از خواب بیدار شدیم، دیدم همکاران آن شهر لطف کرده و تمام کارهای اداری و قضایی را انجام دادند. با گرفتن متهم، راهی کرمانشاه شدیم. او را تحویل بازداشتگاه داده و به خانه رفتیم تا ساعتی استراحت کنیم.

صبح زود به اداره رسیدم و خواستم که متهم را از بازداشتگاه بیاورند. امین که در طول مسیر یک کلمه هم حرف نزده بود، وقتی گفتم ما همه چیز را می دانیم، شروع به اعتراف کرد و گفت: «جناب سروان مسعود را من کشتم و بعد هم فرار کردم و زندگی زیرزمینی ام آغاز شد.»

از او خواستم پراکنده گویی نکند و کل ماجرا را بگوید که مدعی شد پدرم با مقتول دوست بود، در جریان یک تیراندازی مسعود چند تیر شلیک کرد که به پدرم خورد و او معلول و زمینگیر شد. بعد هم با دادن دیه سعی کرد کاری کند که همه چیز فراموش شود. من از او کینه به دل گرفتم و گفتم انتقام معلول کردن پدرم را از او می گیرم. روز حادثه چاقویی برداشتم و به دیدنش رفتم، دیدم خیابان خلوت و موقعیت انتقام فراهم است. داخل مغازه که شدم چند ضربه چاقو زدم و سریع فرار کردم. چون می دانستم مغازه اش دوربین ندارد در همان جا کشتمش و عصر از شهر خارج شدم. چند شهر را گشتم اما احتمال دادم زود شناسایی و دستگیر شوم، برای همین به مرکز کشور رفتم و با اجاره خانه ای و کارگری روزگار می گذراندم که شما سراغم آمدید.

با تکمیل اعترافات امین، او را تحویل زندان دادم و خوشحال بودم بعد از هفت سال پرونده قتل را کشف کردم و نگذاشتم پرونده بدون کشف داشته باشم.



# انتقام کسور

رازگشایی از پرونده قتل مرد میانسال که قربانی کینه ای شده بود

یکی از خاطرات افسر اداره آگاهی است که این هفته آن را روایت کرده ایم



چند سال قبل به عنوان افسر ویژه جرایم جنایی در پلیس آگاهی یکی از شهرهای غربی کشور مشغول خدمت شدم. روزهای اول کارم، دو قتل در درگیری رخ داد و خیلی زود توانستم قتل ها را کشف کنم که در روحیه ام تاثیرگذار بود. روزها همین گونه می گذشت که سه ماه بعد در اولین روزهای پاییز و خنکی هوا در اداره مشغول بررسی پرونده قتل خانوادگی بودم که تلفن ویژه قتل زنگ خورد و آن سوی خط افسر کلانتری مدعی شد مرد ۵۰ ساله ای با شلیک چند گلوله به قتل رسیده است.

سریع آدرس را گرفتم و به یکی از خیابان های مرکزی شهر رفتم. از شلوغی محل جنایت می شد حدس زد که قتل در یک محله پرجمعیت رخ داده است. با صدای آژیر خودرو، راه را باز کرده و مقابل یک مغازه توقف کردیم. وقتی وارد مغازه شدیم با جسد مرد میانسالی روبه رو شده که بدنش غرق خون، کف مغازه افتاده بود.

افسر کلانتری تا مرا دید شروع به توضیحات اولیه کرد و گفت: جناب سروان یک ساعت قبل یک مشتری وارد مغازه شده و مرد میانسال را غرق خون روی زمین دیده و به پلیس خبر داده است. روی بدن مقتول جای چند ضربه چاقو است.

بزشکی قانونی هم در بررسی اولیه اعلام کرد که علت مرگ پارگی ریه و ۱۲ ضربه چاقو است.

بررسی جای ضربات چاقو و عمق آن نشان داد که قتل به دلیل کینه و نفرت رخ داده است. از چند همسایه مقتول تحقیقات را آغاز کردیم که آنها مدعی شدند هیچ مورد مشکوکی ندیده و سروصدایی را متوجه نشدند. بازپرس دستور انتقال جسد را داد و در همان حین که می خواستیم صحنه را ترک کنیم، خانواده مقتول با گریه و زاری سر رسیدند.

حال شان برای تحقیق مساعد نبود، از پسر بزرگ مقتول خواستم صبح به پلیس آگاهی بیاید. ساعت ۸ صبح فردا پسر جوان در حالی که هنوز در شوک بود روبه روی من نشست. با گریه جواب سؤالات را می داد و مدعی بود پدرش با کسی اختلاف نداشته و همه او را دوست داشتند.

سرنخی از ماجرا نداشتم و چند روزی از قتل گذشته بود. نگاه سنگین رئیس اداره را متوجه شدم که گویی با نگاهش می خواست هرچه زودتر قتل کشف شود. فیلم دوربین های محل را گرفتم و چند نفری که مشکوک بودند را از داخل

فیلم ها گلچین کردم و به جز سه نفرشان بقیه به نظر عادی بودند. پسر مقتول را به اداره دعوت و فیلم و عکس آنها را نشان دادم. پسر جوان گفت دو نفر را نمی شناسد و نفر سوم امین نام دارد. از او خواستم توضیح بدهد که گفت امین پسر دوست پدرم است. ما با آنها رفت و آمد داشتیم تا این که سه سال قبل در جریان یک مراسم پدرم شروع به تیراندازی هوایی کرد که متاسفانه یک تیر به پدر امین خورد. آنها شکایت کردند و پدرم دیه داد و قضیه تمام شد. با شناسایی هویت امین، سریع به خانه آنها رفتم اما پدر و مادرش مدعی شدند چند روزی است که پسرشان به مسافرت رفته و از او خبر ندارند.

دیگر مطمئن شدم پسر جوان با قتل مرد میانسال ارتباط دارد. با بازپرس هماهنگ کرده و دستور دستگیری او را گرفتم. دوستان امین را به اداره دعوت کردم که همگی مدعی شدند پیش از یک هفته است که از او خبر ندارند و جواب تلفن هایشان را نمی دهند. یکی از آنها گفت: جناب سروان امین همیشه به من می گفت روز انتقام نزدیک است ولی جزئیات بیشتری به من نمی داد، حالا که فهمیدم دوست پدرش کشته شده و شما دنبال او می گردید، معنی انتقام را فهمیدم.

تمام جاهایی که احتمال داشت امین برود را جست و جو کردم اما انگار مثل قطره ای در دریا ناپدید شده بود. روزها و ماه ها می گذشت و هیچ ردی از پسر ۲۵ ساله نداشتم. خانواده مقتول بعد از چند ماه به اداره می آمدند و درخواست می کردند که نگذارم خون پدرشان پایمال شود. برایشان گفتم قاتل فرار کرده و با هویت جعلی زندگی می کند اما بالاخره او را دستگیر می کنم. حدود هفت سال از قتل گذشته بود و این پرونده ناموفق من را اذیت می کرد تا این که یک نفر با اداره تماس گرفت و مدعی شد می داند امین کجاست اما نه اسمی از او باید برده شود و نه کاری با او داشته باشیم و بعد هم تلفن را قطع کرد. یک جرقه امید در دلم روشن شد، صبح تا عصر چشمم به گوشی بود تا مرد ناشناس دوباره تماس بگیرد. سه روز بعد دوباره تماس گرفت و وقتی اعتمادش را جلب کردم، یک آدرس داد و زود تلفن را قطع کرد.

از این که به حل معما نزدیک شدم خوشحال بودم. با رئیس اداره ویژه جرایم جنایی صحبت کردم که گفت با بازپرس هماهنگ کن. سریع با بازپرس صحبت کرده و تمام جزئیات را گفتم که گفت تا تو به دادسرا بررسی تمام دستورات لازم قضایی

